روایتی از یک گروه مردمی که زمینه اعزام نیازمندان به زیارت عتبات را مهیا می‌کند

بر دلم ترسم بماند آرزوی کربلا...



فرزانه شهامت

تکیه

بغضی که در گلویش نشسته، آن قدر سنگین است که نمی‌تواند درست حرف بزند. جمله‌های ناقصش را چند بار تکرار می‌کند، بلکه به شنونده پیام صوتی بفهماند عمق شادی و سپاسگزاری‌اش را. با نویی که صدایش را می‌شنویم، یکی از عاشقان سیدالشهدا(ع) است که زیارت کربلا را حتی در رؤیاهای رنگ‌ورورفته‌شان هم نمی‌دید. سقف آرزوهایش این بود که بتواند مدیران خیریه محبان‌الزهرا(س) را مجاب کند به اینکه تنگدست و بی‌سرپناه است و برای تکمیل جهیزیه دخترش کمک می‌خواهد. همه خواسته‌اش خلاصه شده بود در اینکه از شرمساری نزد خانواده داماد خلاص شود و روزی راهی شدن دخترش به خانه بخت را ببیند. از آنجا که حساب‌وکتاب دنیا با محاسبات ما آدم‌های معمولی متفاوت است، رؤیای ایستادن زیر قبه امام‌حسین(ع) و دست‌کشیدن به ضریح شش‌گوشه‌اش محقق شد. از سه سال پیش که این برنامه به فهرست خدمات خیریه اضافه شد تا امسال، حدود شصت زیارت اولی عاشق راهی کربلا شده‌اند. شنبه‌ای که در پیش داریم، هفت نفر دیگر هم به این فهرست اضافه می‌شوند. فاطمه امینی، از اعضای هیئت امنای خیریه، خاطره‌های ناب زیادی دارد از کسانی که این زیارت نصیبشان شده است، از گریه‌های بی‌امان و دعاهایشان. مثلا پیرزنی نودساله که اهل یکی از روستاهای سرخس بود و فقر نگذاشته بود در این حدود یک سده‌ای که از خدا عمر گرفته است، چشمش به پرچم سرخ حرم حضرت اباعبدا...(ع) روشن شود. در نتیجه خیران پای کار آمدند و این بانو را با هواپیما به زیارت فرستادند. حکایت شوق او و ناباوری‌اش و اینکه خیال می‌کرد در یکی از حرم‌های امامزادگان در کشورمان به سر می‌برد، بماند. خانم امینی دل‌شاد است از اینکه مرگ این دل‌داده امام‌حسین(ع) چند روز بعد از بازگشت به ایران رخ داد و آرزوی زیارت به دلش نماند.

مددجوی دیگری که مبتلا به سرطان بدخیم بود و با کار در منازل مردم، روزگارش را به سختی می‌گذراند، حکایت دیگری است که برایمان بازگو می‌کند و از درخواست مصرانه این مددجو برای تشرف به کربلا می‌گوید. با این استدلال قلبی و اثبات نشدنی که اگر به زیارت برود، شفایش را خواهد گرفت. از بهبود حال جسمی که بگذریم، پیرمردی سال‌خورده که یک عمر در حسرت زیارت کربلا سوخته بود، همین دیروز، بعد از رسیدن به آرزویش به مشهد برگشت.

بازکردن لای این کتاب معطر به خاطرات زائران بی‌بضاعت در روستاهای دورافتاده خراسان‌رضوی، مجال بیشتری می‌طلبد. فعلا به نوشتن از نکاتی بسنده می‌کنیم که خانم امینی تیتروار برایمان می‌گوید؛ از ۱۵۰ نفری که تحقیقات درباره آن‌ها تکمیل شده و نیازمندبودنشان در کنار زیارت‌اولی‌بودن آن‌ها به تأیید کارشناسان خیریه رسیده است. صرفا مانده است پای کارآمدن خیران، بیش از گذشته برای کوتاه‌شدن این صف انتظار؛ همان که با دعای از صمیم قلب خانم امینی همراه می‌شود: کاش آرزوی کربلا به دل هیچ‌کس نماند.



عکس: محمدحسن صلواتی | شهرآرا

اجتماع باشکوه نوجوانان مشهدی در سوگواره «احلی من العسل»

مثل قاسم

گزارش روز



نکتم جاوید
روزنامه‌نگار

به لشکری از سربازان می‌مانند که آماده به خدمت اند، مشکی‌پوش و استوار. برخی کوتاه‌قامت‌ترند و عده‌ای رشیدتر، آن‌ها که پشت لب‌هایشان تازه سبز شده است. پیشانی‌بندهایشان را هم همراه آورده‌اند. متنوع است. انگار که یکی در رکاب حسین(ع) است و دیگری در رکاب حضرت عباس(ع). بعضی‌هایشان پرچم‌دار لشکر نوجوانان حاضرند. بین سخنرانی یا مداحی هر لحظه‌ای آرام نمی‌گیرند. خستگی در چشمشان نیست؛ بیشتر شبیه چیزی از جنس غرور است و یک مسئولیت مهم. صداهای کوبنده‌شان برای گفتن لبیک یا حسین(ع) و لبیک یا کربلا میان جمعیت زائران رواق امام خمینی(ره) می‌پیچد. مراسم عزاداری «احلی من العسل» با شور و حضور آنان برپاست در سرتاسر رواقی که جدایشان کرده است از زنان و مردان سیاه‌پوش دیگر. شبیه به یک ارتش کوچک‌اند. با همان صدا آمین می‌گویند، وقتی سخنران می‌گوید: الهی اربعین امسال همگی کربلا باشیم.

من عاشق امام حسینم

از پشت نرده فلزی تلاش می‌کند عکس بگیرد. بانویی که یک پسربچه دوساله به چادرش چسبیده است، مادر یکی از آن پسربچه‌های داخل جمعیت است. اشاره می‌کنم که از جمع بیاید بیرون. همراه پسربچه کناری‌اش که کمی کم‌سن‌تر است، نزدیک می‌آید. مادرش از صحبت‌هایمان فیلم می‌گیرد. باید بین صدای بلندمداحی، پاسخ‌های بنیامین طلوعی را بشنوم. می‌گوید کلاس پنجم است و اولین بار است مراسم عزاداری محرم را در حرم می‌گذراند: «هرسال می‌ریم مسجد محله خودمون. مسجدالرضای قلعه‌ساختمون. امسال با هم‌کلاسی‌های مدرسه اومدم حرم. خیلی خوبم. اینجا خیلی بیشتر کیف داره، چون حرمه.» زیرچشمی به مادرش نگاه می‌کند که شاید برای رساندن پاسخ‌ها کمکش کند، ولی خبری نیست. خودش بریده‌بریده پی حرف را می‌گیرد: «مدرسه پیام داد بیاییم حرم. همه اونا که نشستن هم هم‌مدرسه‌هام هستن. ما هم اومدیم.»

سجاده‌کنارش ایستاده است، پیشانی‌بند ندارد. علتش را که می‌پرسم، به همان پسربچه کوچک لابه‌لای چادر اشاره می‌کند و می‌گوید: «دادم به پسرعمه‌م.»

بنیامین وسط حرف‌هایش می‌پرد، انگار که یاد چیزی افتاده است: «روی پیشانی‌بند من نوشته یا امام حسین(ع). من عاشق امام حسینم، چون خیلی رئیس‌تره و سالار شهیدانه. فرمانده بوده خب. بزرگ شدم، منم می‌جنگم با دشمناش.» برمی‌گردند سر جایشان و خودشان را میان بچه‌ها جا می‌دهند. سینه‌زنی شروع شده است.

کاش دوباره بین الحرمین باشم

حامد هجده سالش شده است و عملا دیگر دانش‌آموز نیست، اما از دوستانش شنیده است که باید صبح روز ششم محرم در حرم امام رضا(ع) باشد: «پارسال قسمت شد با برادر و دایی‌ام روز اربعین کربلا باشیم. چه غوغایی بود. روضه که می‌خوانند، دلم فقط می‌خواهد دوباره بروم بین‌الحرمین. از وقتی اینجا نشستم، دعا می‌کنم هرکس در این جمع کربلا نرفته است، به زودی ضریح آقا را ببیند.»

دلش از حرف‌های خودش بیشتر می‌سوزد. دوباره اشک راه بازکرده روی گونه‌هایش. سرش را می‌اندازد پایین، جوری که فقط خودش باشد و حال خوبش.

سه نفری با آن شلوار پلنگی و پیراهن مشکی از میان جمع بیرون می‌آیند. قصد رفتن دارند با مردی که جلوتر از آن‌ها می‌رود و می‌گویند معاون مدرسه‌شان است. همه باهم حرف می‌زنند. یکی بلندتر می‌گوید: «ما خودمان هیئت داریم. عصرها چای می‌دهیم. صبح امروز آمدیم اینجا عزاداری.»

سر به سر هم می‌گذارند. از لذتی که در مراسم برده‌اند هم حرف می‌زنند: «قرار گذاشتیم صبح روزهای دیگه هم بیایم حرم. می‌شینیم همین‌جا کنار ستون. هم روضه گوش می‌دیم، هم به زیارت امام رضا(ع) می‌ریم.»

صدای نوحه‌خوان بلندتر شده است، پرچم‌های یاحسین(ع) و یاابوالفضل(ع) هم در دستان کوچکشان با قدرت بیشتری تکان می‌خورد:

«شور و شوقم رابببین، یاور نمی‌خواهی عمو؟

اکبری یک ذره کوچک‌تر نمی‌خواهی عمو؟»

قاسم‌های امروز

ارشیای پانزده ساله و دوستش سیدعلیرضای دوازده‌ساله هم از مدرسه علوم و معارف اسلامی شهید مطهری مهمان مراسم‌اند. یکی ساکن هاشمیه است و دیگری بولوار معلم. ارشیا حس حضورش در مراسم را بهتر شرح می‌دهد و می‌داند بهانه این مراسم کیست: «خیلی خوش حالم که امروز اومدم مراسم عزاداری حضرت قاسم(ع)، همونی که در جواب امام‌حسین(ع) گفت برای من شهادت از عسل شیرین‌تره. می‌خوام تا آخر عمرم در گروه سربازان امام‌حسین(ع) باشم.»

علیرضا از حال‌وهوای نوجوانان امروزی بی‌خبر نیست و متملش می‌کند به راه‌حل: «باید بیشتر مراقب خودمون و دوستامون باشیم. حواسمون باشه که چه خبره. دشمن کیه؟ دوست کیه؟ اونا که از بیرون ایران دارن مردم رو تحریک می‌کنن کی هستن؟ چندتا از دوستای مدرسه ما هم پارسال تو شلوغی‌ها بودن. دعا می‌کنم امام‌حسین(ع) هدایتشون کنه.»

سخنران در حال توضیح ماجرای عاشورا به زبان ساده برای حاضران است: «در شش ماه گذشته شش‌بار به قرآن توهین کردند. دنیا دست به دست هم داده است که دست شما را از امام‌حسین(ع) جدا کند، اما آن پیشانی‌بندی که روی سر دارید، یعنی اگر در کربلا بودم هم همان کاری را می‌کردم که حضرت قاسم(ع) و حضرت عباس(ع) کردند. کسانی که باید عکسشان را قاب کنید، کسانی هستند که امروز برایشان سیاه‌پوشیده‌اید.»

مداحی با صدای نوجوانی شبیه همان‌ها که نشسته‌اند، آغاز می‌شود و فضای حضور را تغییر می‌دهد. صدای شیطنت‌های گاه‌وبیگاه کمتر می‌شود و اشک حلقه می‌زند گوشه چشم بچه‌ها. اشکی را که از گوشه چشمش راه افتاده است به‌سوی پهنای صورتش، پاک می‌کند و می‌گوید: «شاید بچه‌های کوچک‌تر این جمع خیلی این حال‌وهوا رو درک نکنن، اما هرچه بزرگ‌تر باشی، می‌فهمی چه خبر بوده و چه اتفاقی افتاده.»

برای دیدن تصاویر بیشتر این گزارش کد را اسکن کنید

scanit

عکس خبر



عکس: محمدحسن صلواتی | شهرآرا